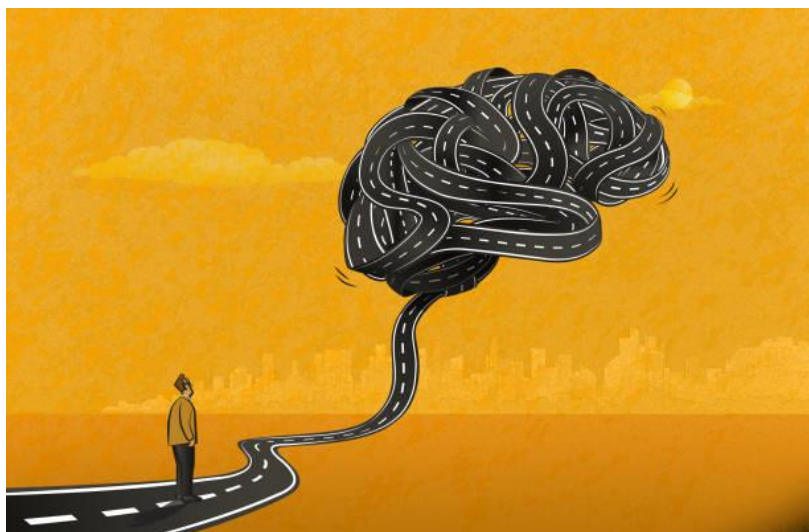


تحریر محل نزاع

عیارسنجی پاسخ مراد فرهادپور به مقاله‌ی
«سرگردانی‌های نظری در چپ ایران»

تقدیر اقتصادی

پرویز صداقت



یادداشت حاضر ارزیابی نقادانه‌ی پاسخ مراد فرهادپور به بحثی است که اخیراً تحت عنوان «سرگردانی‌های نظری در چپ ایران» طرح کردم. به گمان من، فرهادپور در این پاسخ، ابتدا کاریکاتوری از منتقد ترسیم کرد، چنان‌که نقد وی را برخاسته از نوعی طرز تلقی از مارکسیسم دانست که همه‌چیز را به طبقه تقلیل می‌دهد و تاب دگراندیشی را ندارد، یعنی از منتقد یک «ژدائف» ساخت که برای دیگرانی که از «مارکسیسم خیالی‌اش»^۱ تخطی کرده‌اند، حکم ارتداد صادر می‌کند. آن‌گاه به جای پاسخ مشخص به نقدهای طرح‌شده، به چنین درکی از مارکسیسم به‌درستی تاخت. اما بحث منتقد در اصل چه بود؟ نقدهای معرفت‌شناختی - روش‌شناختی در نحوه‌ی بهره‌برداری از مارکس، خطاها و سهوهای متعدد نظری، فقدان نگاه تجربی - تاریخی و آشفتگی نظری در پیوند زدن نظریه‌های مختلف با یکدیگر. بخش دیگری از پاسخ فرهادپور نیز دفاع از «کارنامه‌ی ۴۰ ساله»^۲ش بود که این‌جا جداگانه به آن می‌پردازم. به گمان من، «پاسخ» فرهادپور صرفاً گواهی دیگر است مؤید داوری پیشین من.

آداب نقد و آداب «پاسخ»

شوپنهاور در هنر بر حق بودن یکی از راهکارهای موفقیت در بحث و جدل را روانه کردن سیل کلمات در پاسخ می‌داند، ولو آن‌که بی‌ربط و بی‌معنا و مهمل باشند، چون افرادی که این کلمات را می‌شنوند گمان می‌کنند که حتماً معنایی دارند. بخش عمده‌ای از «پاسخ» فرهادپور به گمان من صرفاً روانه کردن سیل کلمات در برابر انتقاد من بود؛ در قالب جملاتی گاه بی‌ارتباط با نقد من، گاه در تناقض با هم و گاه حتی در تأیید بن‌مایه‌ی نقد من.

نقدی که در مقاله‌ی «سرگردانی‌های نظری در چپ ایران» پیش کشیدم بر سه پایه استوار بود. یکم، دستگاه تحلیلی نقد اقتصاد سیاسی مارکسی در تحلیل‌های فرهادپور غایب است که مهم‌ترین نشانه‌اش نادیده گرفتن طبقات اجتماعی است. دوم، تبیین دولت در چارچوب یک ساختار مفهومی منسجم مارکسیستی باید با چارچوب مفهومی مارکس در نقد اقتصاد سیاسی سازگار باشد. سوم، گردش نظری بی‌هدف از این نظریه‌پرداز به آن نظریه‌پرداز در نهایت ما را به نوعی بت‌انگاری نظریه می‌کشاند

بدون آن که قادر به طراحی پراکسیس (به قول تز یازدهم مارکس، تغییر جهان) از این نظریه‌ها باشد.

فرهادپور، در پاسخ، نقد مرا برآمده از نوعی مارکسیسم جزم‌اندیش دانست که همه‌چیز را به طبقه تقلیل می‌دهد و آثار مارکس را نوعی کتاب آسمانی می‌داند و برای هرگونه اندیشه‌ای خارج از آن حکم ارتداد صادر می‌کند. وی به تفصیل توضیح داد که نفس وجود سرمایه‌داری معادل وجود طبقات نیست، ابعاد بسیار گسترده‌ی ستم فراقصدادی در تاریخ سرمایه‌داری را برشمرد و با مرور کارنامه‌ی خود کوشید نشان دهد که تلاش‌هایش علاوه بر آن که به غنای نظری منتهی می‌شود همواره حامل «مازاد» در عرصه‌ی سیاست‌ورزی بوده است، یعنی دستورکار تغییر جهان را مدنظر قرار می‌دهد. قبل از هر چیز تأیید کنم که مارکس پیامبر نبود و کتابش هم در حکم وحی منزل نیست. بدیهی است که سرمایه‌داری از زمان مارکس بسیار تغییر کرده و اتکای صرف به او برای تبیین واقعیت پیچیده‌ی سرمایه‌داری‌های واقعاً موجود به تبیین جامع و مانعی از واقعیت نمی‌انجامد و از آن چیزی به جز کلیشه و حرف‌های قالبی نمی‌توان استخراج کرد. تازه، کدام مارکسیست مهمی بعد از مارکس، از لنین و لوکزامبورگ و گرامشی و دیگران تا انواع چهره‌های گرایش‌های مهم مارکسیستی قرن بیستم و مارکسیست‌های امروز، خواه در عرصه‌ی اقتصاد سیاسی خواه در عرصه‌ی فلسفه و علوم اجتماعی و مطالعات تاریخی و فرهنگی و جز آن، مبدع ایده‌های جدید در مارکسیسم نبوده‌اند؟ این را هم بدیهی می‌دانم که در جامعه‌ی سرمایه‌داری واقعاً موجود علاوه بر ستم طبقاتی، شاهد انواع ستم‌های جنسی و قومی و نژادی و حتی ستم‌هایی از نوع برده‌داری بوده‌ایم.

پس اختلاف‌نظرم با فرهادپور برسر چیست؟ آیا به‌راستی نقد من بر فرهادپور ناشی از اشاره‌ی ایشان به انواع ستم فراقصدادی و تخطی از مقدس‌انگاری مارکس بود؟ آیا به‌اتکای عقل سلیم می‌توان در جهانی که هر دم تغییر می‌کند با برداشت خلاقانه و بازاندیشی و بازنگری در ایده‌های مارکس مخالف بود؟ آیا، آن هم در جامعه‌ای که زنان حتی حق انتخاب پوشش خود را ندارند، و در جهانی انباشته از سیاهه‌ای از ستم‌ها

می‌توان مدعی شد که ستم غیرطبقاتی اهمیتی ندارد؟ در نقد بحث فرهادپور درباره‌ی دولت آیا من متقابلاً از نگاه ابرارگرایانه به دولت دفاع کردم؟

صحبت من به‌طور خلاصه این بود که تبیین نظری مارکس از نظام سرمایه‌داری، یعنی نقد اقتصاد سیاسی مارکس، همچنان قدرت تبیین دینامیسم سرمایه‌داری را دارد. اما پروژه‌ی فکری مارکس ناتمام ماند و به‌طور مشخص، صرف‌نظر از برخی تحلیل‌های تاریخی در آثارش، مدلی نظری برای تبیین دولت فراهم نکرد. به نظر من تلاش فرهادپور برای تبیین دولت شامل آمیزه‌ای از ایده‌های درست، نامفهوم و نادرست بود که قادر به تبیین دولت سرمایه‌داری در چارچوب مارکسیستی نیست و به سرگردانی نظری می‌انجامد.

در بحث نظری درباره‌ی دولت، موضوع کلیدی آن است که سپهرهای سیاسی و اقتصادی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، برخلاف جوامع پیشاسرمایه‌داری، از هم فاصله می‌گیرند. در دولت - ملت مدرن سلطه‌ی اقتصادی سرشت شخصی ندارد و مالک وسایل تولید عموماً خود به‌اصطلاح نقش قضایی و نظامی را ندارد. این وضعیت همان چیزی است که مارکس «بهشت حقوق طبیعی بشر»، «قلمرو منحصربه‌فرد آزادی، برابری، مالکیت و بن‌تام» می‌خواند. به همین دلیل شکل سیاسی جامعه‌ی بورژوایی، یعنی دولت بورژوایی، ویژگی‌های خاص خود را دارد.

از سوی دیگر، تحلیل نظری مارکس در سرمایه بر مدلی انتزاعی تکیه دارد. بسیاری از نهادها و بازیگران، از جمله دولت، در مدل انتزاعی مارکس حضوری منفعل دارند، یعنی چنان‌اند که وقوع حد‌اعلای انباشت سرمایه اقتضا می‌کند: به‌تمامی ابژه‌ی منطق سرمایه‌اند و منطقی از آن خویش ندارند و حضورشان به معنای دقیق کلمه حضوری است منفعلانه. مارکس، در سطح بالایی از انتزاع، سرمایه‌داری نابی را به تصویر کشید که همه‌چیز به اقتضای حد‌اعلای شکوفایی منطق سرمایه است، از جمله نقش‌آفرینی‌های دولت. نظریه‌ی دولت فقط هنگامی می‌تواند در دستور کار نظریه‌پرداز قرار بگیرد که از درجه‌ی انتزاع کاسته شود.

اما تفاوت‌های واقعیت انضمامی با مدل انتزاعی و در نظر نگرفتن ویژگی‌های متفاوت مدل انتزاعی مارکس از سرمایه‌داری به بروز دو گرایش انجامیده است. یک

گرایش به مارکسیست‌های جزم‌اندیش تعلق دارد که در تحلیل دولت سرمایه‌داری به اتکای سلطه‌ی طبقاتی صرفاً دیدگاهی ابزارگرایانه ارائه می‌کنند و گرایش دیگری که با دیدن تفاوت‌های دنیای انضمامی بی‌اعتنا به سرشت انتزاع مارکس عملاً منکر ارتباط بنیاد مادی دولت با طبقه و انباشت سرمایه می‌شود. این گرایش دوم مشکلی است که دو جلسه بحث فرهادپور درباره‌ی دولت هم دچارش بود.

در بحث فرهادپور صرفاً زور فرا-اقتصادی حاضر بود و در حرکتی دایمی از این نظریه‌پرداز به نظریه‌پرداز دیگر آنچه نادیده می‌گرفت رابطه‌ی دولت با طبقه و انباشت سرمایه بود. وی سرگردانی از این نظریه‌پرداز به آن دیگری را «غنا‌ی نظری» می‌خواند و می‌گوید: «اگر تمام این غنا‌ی نظری را زیر عنوان سردرگمی نادیده بگیریم، به نظم نشانه‌ی شکلی از عقب رفتن و فضیلت ساختن از فقر است که در وضعیت ما اتفاقاً فقط هم به مارکسیست‌ها یا چپ‌ها منحصر نمی‌شود». روشن است که متفکران زیادی هستند که وجوه گوناگون عملکرد دولت در سرمایه‌داری تاریخی را باز می‌کنند و تلاش برای ارائه‌ی روایت‌هایی هرچه متکثرتر از عملکرد دولت و منضم‌سازی‌شان به نظریه‌ی دولت در سطوح انضمامی تحلیل به غنا‌ی نظری می‌انجامد. اما، «غنا‌ی نظری» متفاوت با این سیروس‌سیاحت نظری و چیزی است که در نهایت به گمانم به فتی‌شسیسم نظریه نزد فرهادپور منجر شده است. غرق در این شاخه و آن برگ شدن و ندیدن واقعیت بزرگ‌تری که یک درخت را تشکیل داده و حتی فراموش کردن این که درختی هم وجود دارد، نشانه‌ی همان سردرگمی است که بر آن تأکید کردم. که ضرورتاً و صرفاً به فرهادپور محدود نمی‌شود و شاید در عصر بحران مارکسیسم چندان هم جای تعجب نداشته باشد.

فرهادپور در بحث خود سیاهه‌ای از انواع ستم‌ها را که در سرمایه‌داری وجود دارد نام می‌برد تا استثمار و مبارزه‌ی طبقاتی را کم‌اهمیت جلوه دهد و می‌گوید «وجود سرمایه‌داری را اصلاً نمی‌توانید مساوی بگیرید با حتی وجود بالقوه‌ی طبقات، چه برسد به وجود بالفعل طبقات اجتماعی در مقام سوژه‌ی کنش سیاسی،» بدین ترتیب، با خلط مفهوم طبقه برای خود و ساختار و مناسبات طبقاتی، اهمیت مبارزات طبقاتی را نفی می‌کند. وی مفهوم طبقه در قالب ساختارهای طبقاتی واقعاً موجود و مفهوم طبقه در

مقام کنشگر آگاه به منافع خود را با هم خلط می‌کند تا نادیده انگاشتن طبقه را توجیه کند. فرایند دشوار و طولانی و نفس‌گیر شکل‌گیری «طبقه» به‌عنوان سوژه‌ای آگاه به منافع خود (طبقه برای خود) به هیچ‌عنوان نافی وجود ساختار طبقاتی و به‌اصطلاح «طبقه‌ی در خود» نیست. در عین حال که نافی وجود ستم طبقاتی نیز نیست. می‌پرسم اگر زنان بر ستم جنسیتی آگاه نباشند، اگر برای حقوق‌شان مبارزه نکنند، اگر بخشی از آنان حتی مدافع ستم جنسیتی بشوند، پس آیا سلسله‌مراتب جنسیتی و تبعیض جنسیتی نیز وجود ندارد؟

شاید کلیدی‌ترین تأکید من در بحث اولیه این بود که، به‌رغم تعدد انواع ستم در سرمایه‌داری موجود، استثمار طبقاتی در این میان جایگاه ویژه‌ای دارد، چراکه بازتولید سرمایه‌داری، به‌عنوان نظام خودارزش‌افزا نیازمند تولید و بازتولید ارزش، انباشت دائمی، است. همین موضوع به ستم طبقاتی در مجموع ستم‌های موجود جایگاه ویژه‌ای در مبارزه‌ی سیستمی می‌دهد و همین موضوع است که فرهادپور در بحث‌هایش نادیده گرفته است. وی در پاسخ به من صغرا و کبرای بسیار چید، به‌تفصیل از همه‌ی انواع ستم‌ها گفت تا ستم طبقاتی را کم‌اهمیت نشان دهد و مدعی شد که مارکس نتوانسته ارتباطی بین پروژه‌ی نقد اقتصاد سیاسی و پروژه‌ی رهایی ایجاد کند. با این همه، در جایی از بحث جدیدش چنین می‌خوانیم: «این مردمان هستند که باید خودشان را رها کنند و این کار فقط زمانی ممکن است که واقعیت تاریخی بین این دو پروژه [نقد اقتصاد سیاسی مارکس و پروژه‌ی رهایی] پلی بزند. از قضا مقوله‌ی طبقه همان مقوله‌ای است که می‌تواند به لحاظ تاریخی این حرکت را به شکل انضمامی انجام دهد.»

می‌پرسم اگر مقوله‌ی طبقه همان مقوله‌ای است که می‌تواند به لحاظ تاریخی رهایی از سرمایه‌داری را رقم بزند، آیا نباید در میان انواع ستم‌ها جایگاه متمایزی برای ستم طبقاتی قائل شویم؟ و اگر طبقه و استثمار چنین جایگاهی دارند آیا پروژه‌ی نقد اقتصاد سیاسی مارکس و تبیین نحوه‌ی کارکرد نظام خودارزش‌افزا در پیوند نظری با پروژه‌ی رهایی قرار نمی‌گیرد؟

شخصی، سیاسی است

مراد فرهادپور در اوایل صحبت‌های خود درباره‌ی «سرگردانی‌های نظری...» گفت: «ایشان [صدقت] که جواب دادند و معلوم شد کتاب آقای وهابی را خوانده‌اند. در مورد من هم موضوع نقد دو سخنرانی یک ساعته درباره‌ی مقوله‌ی دولت بود، هر چند من ۴۰ سال است که به خیال خودم کار نظری و سیاسی می‌کنم،» از زبان وی خواندیم که «کار من دقیقاً همین بود، مازاد نظریه را به سیاست وصل کردن و میانجیگری واقعی و انضمامی کردن میان این دو، و بدون غرق شدن در رؤیاهای تاریخی و ادای لنین و ... را درآوردن،» در جایی هم توضیح داد که «تفاقیاً همین غنا [ای نظری] کمک می‌کرد تا جمع ما بتواند مازادی داشته باشد و این مازاد سرریز شود و به طرز عملی و واقعی با سیاست گره بخورد.» همچنین از زبان آقای تراب ثالث، گرداننده‌ی بحث با ایشان، در معرفی وی آگاه شدیم که فرهادپور «یکی از مهم‌ترین چهره‌های چپ در ایران بعد از انقلاب، در غیاب سازمان‌های سیاسی» بوده است.

بنابراین شاید ضرورت داشته باشد که بر جایگاه فرهادپور در سپهر روشنفکری چپ در ایران بعد از جنگ به‌اختصار تمرکز کنیم و ببینیم ایشان چه‌گونه مازاد نظریه را به سیاست عملی گره زد.

طبعاً کارنامه‌ی فرهادپور به مقالات و کتاب‌های منتشرشده‌اش محدود نمی‌شود، اما به حکم مشت نمونه‌ی خروار به قول مورداشاره به «مازاد نظری» فرهادپور در عرصه‌ی سیاست می‌پردازیم بلکه داوری منصفانه‌ای از این کارنامه به دست آوریم، نه آن که صرفاً به صحبت‌هایی در یک وبینار اتکا کنیم.

قبل از بررسی این کارنامه، لازم است تصویری از فضای روشنفکری چپ در سال‌های بعد از جنگ ارائه کنیم. فرجام انقلاب ۱۳۵۷ و یک دهه بعد از آن، فروپاشی اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود همراه با حرکت چهارنعل چین به سرمایه‌داری افسارگسیخته، بسیاری از معتقدان به باورهای چپ و مارکسیستی را به تأمل و بازاندیشی نظری واداشت. فضای اختناق در اغلب سال‌های قبل از انقلاب و عدم امکان انتشار آثار مارکسیستی باعث شده بود که بخش بزرگی از چپ‌گرایان به مهم‌ترین

نوشته‌های مارکسیستی به زبان فارسی دسترسی نداشته باشند. بخش اعظم این آثار ترجمه نشده بود و بخشی از ترجمه‌های موجود نیز از دقت کافی برخوردار نبودند. روشن است که سرنوشت اتحاد شوروی بازاندیشی نظری عمیقی را در میان چپ می‌طلبید. درست است که بسیاری از چپ‌گرایان منتقد اتحاد شوروی بودند، برخی آن را بوروکراتیسمی فاسد و برخی آن را سرمایه‌داری دولتی برمی‌شمردند، اما همان‌ها نیز امیدوار بودند که حرکت‌های انقلابی و اصلاحی درون جامعه‌ی شوروی و کشورهای سوسیالیستی به احیا و یا گذار به سوسیالیسم منتهی شود نه ساختن یک سرمایه‌داری هار و عریان.

از همین رو، تلاش نظری برای تبیین بحران مارکسیسم در کشوری که در آن اغلب آثار مارکس هنوز به فارسی ترجمه نشده بود قبل از هر چیز نیازمند شناخت مارکس، و مارکسیسم پس از مارکس بود. حرکتی که در پی نخستین دهه از انقلاب بهمن در ایران انجام شد و اکنون می‌توان مدعی شد در عرصه‌ی ترجمه دستاوردهای مهمی داشته است. امروز از تمامی مجلدات سرمایه ترجمه‌های فارسی مناسبی در اختیار داریم و علاوه بر آن بسیاری از دیگر آثار مارکس به فارسی ترجمه شده است. افزون بر مارکس، بسیاری از آثار مارکسیست‌های پس از مارکس، نحله‌های سوسیالیستی غیرمارکسی، و علاوه بر لنین که بسیاری از کتاب‌ها و مقالاتش پیش‌تر منتشر شده بود، آثار چهره‌هایی مانند آنتونیو گرامشی، رزا لوکزامبورگ، جرج لوکاج،... و از میان نسل‌های بعدی مارکسیست‌ها و چپ‌گرایان آثار چهره‌های شاخصی مثل ادوارد تامپسون، اریک هابسبام، پری آندرسن، فردریک جیمسون، تری ایگلتون، لیو پانیچ، کالین لیز، الن میک‌سینز وود، دیوید هاروی، سیلویا فدریچی، جان بلامی‌فاستر و بسیاری دیگر به فارسی منتشر شدند. این تلاش گسترده اگرچه به همت جمعی متکی بوده اما نقش افراد و تک‌چهره‌ها را در آن نمی‌توان نادیده گرفت.

در این دوره، مراد فرهادپور هم ترجمه‌هایی به کتابخوانان ایران ارائه کرده و از این منظر مرهون زحماتش بوده‌ایم اما نمی‌توان تلاش‌های فرهادپور را به ویژه در نیمه‌ی نخست فعالیت‌های نظری‌اش در پراکسیس نظری چپ مارکسیستی جا داد. گام نخست فعالیت‌های وی، همراه با جمعی دیگر، در فصلنامه‌ای با عنوان «ارغنون»^۲ متمرکز بود

که به نظر می‌رسد عمدتاً به ترجمه‌ی مقالات نظری با هدف اثرگذاری بر جریان نواندیش دینی معطوف بود. البته این مقالات طیف بسیار متنوعی از نظرات مکاتب مختلف فکری را دربرمی‌گرفت. دوره‌ی دوم فعالیت ایشان و به‌طور مشخص پس از شکست پروژه‌ی اصلاحات عمدتاً ترجمه از چهره‌هایی بوده که عمدتاً در قالب پسامارکسیسم طبقه‌بندی شده‌اند؛ البته با تأکید خاص بر متفکران «مکتب فرانسوی». بیشتر موضوع را بشکافم. در دهه‌ی نخست فعالیت قلمی مراد فرهادپور عمدتاً در قالب نشریه‌ای موسوم به «ارغنون» بود که شاید وی برای نشان دادن اهمیتش از آن به عنوان پروژه‌ی ارغنون نام می‌برد. نشریه‌ی ارغنون از سال ۱۳۷۳ منتشر شد و انتشار آن حدود ۱۰ سال به طول انجامید. می‌توان از ارغنون به‌عنوان نشریه‌ای نام برد که طی دوره‌ی انتشار برای علاقه‌مندان مباحث نظری مقالاتی خواندنی در مورد موضوعاتی مانند فرهنگ و تکنولوژی، مدرنیسم، رمانتیسم، نقد ادبی، الهیات جدید، فلسفه‌ی تحلیلی، پسامدرنیسم، تحلیل داستان‌های عامه‌پسند و... منتشر کرد. این نشریه جنگی متشکل از ترجمه‌هایی از متون نظری و فلسفی از طیف متنوعی از مکاتب فکری بود. اما، فارغ از ارزش‌گذاری، فعالیت‌هایی از این دست را نمی‌توانم تحت پراکسیس نظری چپ مارکسیستی طبقه‌بندی کنم؛ همان‌طور که مثلاً تاریخ فلسفه‌ی راتلج مجموعه‌ی ارزشمندی است اما بعید می‌دانم مترجمان آن به فارسی مدعای انجام پروژه‌ای در سنت نظری چپ را داشته باشند.

اما همزمان با دوره‌ی انتشار «پروژه‌ی ارغنون» چه برسر دگراندیشان و فرودستان آمد؟ موضوع قتل‌های زنجیره‌ای دگراندیشان بر همگان روشن است. اما مسأله صرفاً محدود به آن نیست؛ در عرصه‌ی اقتصاد ایران جراحی بزرگی به نفع طبقه‌ی جدید برآمده از انقلاب و به زیان فرودستان رقم خورد. در این دوره، یکی از هارترین برنامه‌های نولیبرالی اقتصادی در این دوره اجرا شد. وزارت کار در تاریخ ۱۵ اسفندماه ۱۳۷۳ بخشنامه‌ای صادر کرد که طبق آن استخدام موقت کارگران جنبه‌ی قانونی و رسمی پیدا کرد. بخش اعظم طبقه‌ی کارگر و سایر مزدو حقوق‌بگیران در این دوره عملاً از حداقل‌های پیش‌بینی شده در قانون کار محروم شدند و از وضعیت دایمی قراردادی به وضعیت موقتی و کوتاه‌مدت و بی‌ثبات تغییر وضعیت یافتند. شاهد شورش‌های خونین

فرودستان بودیم و از جمله در فروردین ۱۳۷۴ شورش‌های اسلام‌شهر رخ داد. می‌توان سیاهه‌های از اعتراضات کارگران و فرودستان را در این دوره برشمرد، از سال ۱۳۷۵ که شاهد اعتراضات گسترده‌ی کارگران نفت بودیم تا اعتصاب خونین کارگران مس خاتون آباد کرمان در زمستان ۱۳۸۲. در اعتصاب اخیر، کارگرانی که به وعده‌ی انجام نشده‌ی کارخانه در مورد استخدام‌شان معترض بودند تحصن کردند و خانواده‌هایشان نیز به آنان پیوستند. در روز هشتم اعتصاب در پی حمله‌ی نیروهای امنیتی به اعتصاب‌کنندگان و خانواده‌شان، چهار کارگر براساس شلیک گلوله کشته شدند، صدها نفر زخمی و بسیاری بازداشت شدند. می‌پرسم: راستی آقای فرهادپور که مرا متهم می‌کند که «اگر خیلی ادعای سیاسی بودن و تغییر جهان را دارید، در وهله‌ی اول باید می‌توانستید نشان دهید ارتباط بین این استبداد دینی با هارترین شکل حاکمیت سرمایه چیست... و نشان دهید که چرا مبارزه علیه استبداد دینی گره می‌خورد با مبارزه علیه سرمایه‌داری»، در سال ۱۳۸۲ وقتی کارگرانی را که مطالبه‌شان از سرمایه صرفاً حق کار کردن بود همراه با خانواده‌هایشان توسط نیروهای دولتی به گلوله بسته شدند، نظرشان چه بود؟

اعتراضات صنفی معلمان نیز طی همین دوره آغاز شد. پس از چند فقره اعتراض و اعتصاب و تحصن در دفاتر مدارس در اسفند ۱۳۸۲ شاهد اعتصاب قدرتمند معلمان بودیم. در همین دوره، تعدیل اقتصادی دولت‌های سازندگی و اصلاحات با قدرت ادامه یافتند. دامنه‌ی شمول قانون کار محدود شد. کالایی‌سازی آموزش چهارنعل به پیش رفت، و روند کالایی‌سازی هر روز سپهر تازه‌ای را به دام می‌کشید، قانون مالیات‌های مستقیم به نفع طبقات بالایی تعدیل شد، بورژوازی مستغلات قدرتی روزافزون یافت، فعالیت مؤسسات اعتباری و بانک‌های خصوصی قانونی شد و یک بورژوازی مالی قدرتمند پدید آمد، شرکت‌های بزرگ چندرشته‌ای در اقتصاد ایران شکل گرفتند و قدرتمند شدند و مانند اختاپوسی اقتصاد ایران را در چنگ گرفتند...

حاصل این همه آن بود که در سال پایانی دولت خاتمی و نخستین سال دولت احمدی نژاد ضریب جینی یعنی شاخص نابرابری درآمدی به بالاترین رقم خود در سال‌های بعد از انقلاب رسید و شاهد چنان اختلاف فاحش طبقاتی در کشور شدیم که

حتی امروز هم در شرایط تحریم و بیش از یک دهه افت سرمایه‌گذاری وضعیت توزیع درآمد براساس ارقام منتشرشده‌ی ضریب جینی هنوز به آن وخامت نرسیده است. آقای فرهادپور به‌درستی می‌گوید فعالیت‌های نظری‌شان همیشه «مازاد» در عرصه‌ی سیاست داشته است. اما به گمان من فرودستان از این مازاد نصیبی نبردند. مازاد نظری فعالیت‌های این دوره‌ی آقای فرهادپور در عرصه‌ی سیاسی در حمایت دائمی از طراحان و مجریان برنامه‌های تعدیل اقتصادی در دولت‌های «سازندگی» و «اصلاحات» بود که شاید از همه عجیب‌تر مشارکت فعال و حتی ایفای نقش در کمپین‌های خیابانی برای تبلیغ رأی‌دادن به هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۸۴ بود. همان سالی که به سبب اجرای سیاست‌های اقتصادی ایشان فرودستان در بیشترین فاصله‌ی طبقاتی با بالایی‌ها قرار گرفتند. آیا اگر ایشان گوشه‌چشمی به طبقات و تحلیل طبقاتی و نگاه از منظر فرودستان داشتند، بازهم دچار موضع‌گیری‌های سیاسی از این دست می‌شدند؟

البته ناگفته نماند که ایشان سرانجام از نواندیشان دینی و اصلاح‌طلبان و هاشمی رفسنجانی دل کند و از اوایل دهه‌ی ۱۳۹۰، بعد از گذشت سه دهه از استقرار کامل حکومت اسلامی، امید به صندوق رأی را کنار گذاشت.

در همین دهه، شاهد شکل‌گیری بزرگ‌ترین خیزش‌های اعتراضی پس از انقلاب بودیم. می‌پرسم به‌راستی آورده‌های نظری ایشان کدام «مازاد سیاسی» را برای خیزش فرودستان در سال‌های ۹۶ و ۹۸ داشته است؟

وی در صحبت‌هایش از ایده‌ی ادغام و انزوا صحبت می‌کند. ایشان از تناقض نظام اقتصادی ادغام‌شده و نظام سیاسی انزواگرا سخن می‌گوید. اما آیا چنین دریافتی، ولو با زبانی نو، درک بدیعی است از تناقض ساخت سیاسی و اقتصادی ایران و این که ساختار حاکمیتی دینی که سرِ ناسازگاری سیاسی با جهان سرمایه‌داری غرب دارد و ساختار اقتصاد ایران که در جهان سرمایه‌داری ادغام شده در تناقض با یکدیگرند؟ می‌پرسم آیا این تناقض ساخت حاکمیت روحانیت سنتی با اقتصاد سرمایه‌داری ایران از همان ابتدای انقلاب بر بخش بزرگی از چپ و حتی بر بسیاری دیگر با دیدگاه‌های سیاسی مختلف روشن و آشکار نبوده است؟

وی در جایی دیگر از «پاسخ» به من در ارزیابی کارنامه‌ی چپ و تأکید بر ضرورت کار نظری سخاوتمندانه «مجاهدین» را در کنار چپ می‌گذارد و می‌گوید: «مجاهدین دست صدام را ماچ کردند و تبدیل شدند به مافیای مذهبی. سرنوشت چپ‌ها و فداییان هم برای همه روشن است که چه شدند...» و البته از این نتیجه می‌گیرد که پس باید کار نظری کرد. کار نظری هم لابد صرفاً از جنس پرسه‌زدن در متون بدیو و ژیزک و آگامبن است. اما این چپی که ایشان به‌راحتی تخطئه می‌کند و با تمسخر از آن نام می‌برد تاریخی یک‌صد ساله دارد. از نخستین انجمن‌های اجتماعیون - عامیون تا فرقه‌ی عدالت و حزب سوسیالیست، از ۵۳ نفر تا حزب توده و تا جریان‌های سوسیال‌دموکرات خلیل ملکی و نیروی سوم، از حرکت حماسی جنبش فدایی تا کنفدراسیون دانشجویی و جبهه‌ی ملی سوم و اخلاف‌شان و ده‌ها سازمان و محفل و گروه کوچک و بزرگ. در این چپ، رنگین‌کمانی از نیروهای سیاسی وجود داشته است. بدون تردید در سرتاسر این تاریخ خطاها و تراژدی‌ها و جزم‌اندیشی‌ها وجود داشته است و نیاز به کار نظری و غنای هرچه بیشتر نظری همواره ضروری بوده و خواهد بود. اما این تاریخ دستاوردهایی هم داشته است. در عرصه‌ی تفکر، در عرصه‌ی هنر و فرهنگ، در عرصه‌ی تشکله‌ها و جامعه‌ی مدنی، در عرصه‌ی جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش دانشجویی و دانش‌آموزی، جنبش‌های روشنفکری،... پرسش من این است که فرهادپور خود را در چه نسبتی با این تاریخ می‌بیند؟

علاوه بر آن، این پرسش نیز قابل طرح است که خود را در چه نسبتی با دیگر کنشگران فرهنگی و نظری چپ که در سال‌ها و دهه‌های اخیر فعال بوده‌اند می‌داند. برای مثال، ایشان درباره‌ی کتاب‌های تاریخی یرواند آبراهامیان معتقد است^۳ که «یک سری تاریخ ژورنالیستی آبراهامیان و... نوشتند [و] با استهزا ادامه می‌دهد» که به درد "چی‌چی یونیورسیتی پرس" می‌خورد» توجه کنید که این داوری درباره‌ی مثلاً کتاب «از سیدضیا تا بختیار» و «این سه زن» نیست بلکه درباره‌ی نویسنده‌ی «تاریخ ایران مدرن» و «ایران بین دو انقلاب» و «مردم در سیاست ایران» و... است. البته که می‌توان منتقد برخی داوری‌های تاریخی یرواند آبراهامیان بود یا شاید این‌جا و آن‌جا در کتاب‌هایش داده‌های نادرستی یافت، اما نگاه او به تاریخ، نگاه از «پایین»، از منظر

فرویدستان، بوده است. وی کوشیده تا در سنت تاریخ‌نگارانی باشد که به قول تامپسون تلاش کرده قربانیان گذشته را «از خفت فراوانی که نسل‌های بعدی بارشان کرده‌اند» برهاند و از دل این تلاش روایت تاریخی جامعی به دست آورد. از فرهادپور می‌پرسم به‌راستی چه تعریف و دریافتی از تاریخ‌نگاری دارد و چه انتظاری از تاریخ‌نگار؟ براساس این تعریف، آیا آثار کریستوفر هیل و ادوارد تامپسون و اریک هابسبام تاریخ‌نگاری است یا آن‌ها هم ژورنالیستی به حساب می‌آیند؟

یا آقای فرهادپور در فرصتی دیگر^۴ از «آشفستگی و هرج‌ومرج بازار کتاب در ایران»، «ترجمه‌ی تراکتوری» و «اتلاف کاغذ» و «پرتاب ترجمه بدون پیش‌زمینه» می‌گوید و در کمال تعجب در این میان از جمله به انتشار آثار مارکس و کتاب [دیوید] گریبر به فارسی اشاره می‌کند که اتفاقاً هم ترجمه‌های قابل استفاده‌ای دارند و هم ترجمه‌شان ضروری بوده است. متأسفانه توصیفات از این دست که هرازگاهی از فرهادپور درباره‌ی تلاش‌های قابل تقدیر دیگران می‌شنویم، گواهی است بر آن که برای وی هم پیشینه‌ی چپ در ایران و هم فعالیت نظری امروز چپ عمدتاً موضوع نفی و انکار است؛ چه بسا برای آن که خود در هیچ نسبتی با این تاریخ و سنت قرار نمی‌گیرد.

سخن آخر

«پاسخ» مراد فرهادپور، همراه با تأمل بر دیگر سخنرانی‌ها و مرور فعالیت‌هایش، برای من کماکان مؤیدی است بر نگاه غیرطبقاتی، اسنوبیستی، و فتی‌شیستی به نظریه‌ها و بازهم سرگردانی بی‌پایان نظری در مداری بسته. البته این داوری منکر ارج‌شناسی از برخی ترجمه‌های ایشان نیست، در عین حال که تمایل وی به بزرگ‌نمایی «فعالیت‌های نظری چهل ساله»ی خودش، همراه با کوچک‌شمردن تلاش‌های دیگران، ستودنی نیست.

نکته‌ی آخرم تنها پندی است از احمد شاملو:

«کوتاه است در،

پس آن به که فروتن باشی،

آیینہ بی نیک پرداختہ توانی بود
آنجا
تا آراستگی را
پیش از درآمدن
در خود نظری کنی
«...»

یادداشت‌ها

^۱ کلیه‌ی مطالب داخل گیومه برگرفته از نوشته‌ی مراد فرهادپور است مگر این که منبع دیگری قید شود.

^۲ فصلنامه‌ی ارغنون یک نشریه‌ی نظری در عرصه‌ی علوم انسانی بود که از بهار ۱۳۷۳ و به مدت یک دهه به مدیر مسئولی احمد مسجدجامعی، (وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در دولت‌های هفتم و هشتم) در معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تهیه می‌شد. شورای ثابت نویسندگان این نشریه، آقایان یوسف ابادری، حسین پاینده، مراد فرهادپور و علی مرتضویان بودند. موضوعات این نشریه طی یک دهه فعالیت عبارت بوده‌اند از: فرهنگ و تکنولوژی، رمانتیسم، مبانی نظری مدرنیسم، نقد ادبی، الهیات جدید، فلسفه‌ی تحلیلی، درباره‌ی رمان، مسائل مدرنیسم و مبانی پست مدرنیسم، نوسازی، درباره‌ی شعر، عقلانیت، فلسفه‌ی اخلاق، مسائل نظری فرهنگ، نظریه‌ی سیستم‌ها، فرهنگ و زندگی روزمره، روان‌کاوی، نظریه‌ی فیلم، جهانی‌شدن، داستان‌های عامه‌پسند و مرگ. در این نشریه طیف متنوعی از دیدگاه‌ها، از اصحاب مدرنیسم و پسامدرنیسم، مکتب فرانکفورت، منتقدان فرهنگی، الهیات‌گرایان و جز آن بازتاب یافته است.

^۳ سخنرانی مراد فرهادپور غرب و غرب‌زدگی ۱۶ می ۲۰۲۴، در لینک زیر (دقیقه: ۰۱:۴۴):

<https://www.youtube.com/watch?v=miFVTBNGJlY>

^۴ رونمایی از کتاب هوموساکر، پاریس، نشر ناکجا، ۴ اوت ۲۰۲۴، در لینک زیر (دقیقه‌ی ۱۲):

<https://www.youtube.com/watch?v=cmCFBxgk16>